ما شاء الله لا قوة الا بالله

بغم عمم ز مسکین سیاهی آمد هرچه اندر نظم
گهر از دیده ریزد نماید سلک گوهر نظم

قطعه

ناصر الدینخان بهادر آن عمم — مولوی حاجی معین هر دو سم
غوث مظلومان پناه بیکسان — صاحب جود و سخا عالی همم
چون روان از دار فانی شد بخلد — گفت ساقی سال رحلت در عمم
سنه ۱۲۸۱

قصیده

دریا بماتم عمم والا گریستم — این قطره ایست کز حق دریا گریستم
چون یافتم ز رحلت طوبی بر نجی — خواندند تا ملائکه طوبی لی گریستم
عون انام ناصر دین نام گر عمش — گو نیز اشک ریخت نه تنها گریستم
بابا و فضل و جود شبا روز روزها — آه و فغان نمودم و شبها گریستم
از برق و رعد و بارش آه و فغان اشک — طوفان نوح کرده هویدا گریستم
گفتم که در حیات تو خندان نیم بسی — در ماتم وفات تو ای وا گریستم
بالای شصت گرچه رسیدش سنین عمر — زان لطف طفل و صولت برنا گریستم
برق غم تو خرمن صبرم تمام سوخت — بودم اگرچه نیک شکیبا گریستم

قطعه

او شد ز بنگ سوی عدم من مقیم هند — از هجر قرب رخصت دنیا گریستم
(بنگاله را گویند ۱۲)
گریم کنون بقطع امید مواصلت — عهدی پی لقا بمشا گریستم

قطعه

بابای من عزیز چو فرزند داشتش — از یاد حالت دل بابا گریستم
یارب تو باش ناصر وی بعد ناصرش — چون نیست حال وی چو من اینها گریستم
چندان نهان بستر و علن شاد بوده ام — شیون ز دفن مجمع و تنها گریستم
آفاق گشته واوج و عروج کمال یافت — از فسخ آن عزائم اعلا گریستم

اول ربیع بست و سوم سال در عجم ۲۳ ۱۳۱۴ — این غصه رو نمود که ناگه گریستم

بر دیده فرض بود دلم حق شفقتش — پنهان گداختم دل و پیدا گریستم

پرورده ام بنعمت او با هزار ناز — دریا و آن عطائم آلا گریستم

فیض نوال او همه عالم گرفته بود — هر ذرّه داد یادش و هر جا گریستم

چندانکه از فزونی طغیان بحر اشک — گردد یکی ثریٰ و ثریا گریستم

سامی چو بیفروغ رخش تیره شد جهان — در روز روشن و شب یلدا گریستم

از شاعر با کمال تفته
بر اوج سخن سمند تفته

قطعه

چه گویم بود وقت جان سپردن — چها خوش شنود دخترهم ناصرالدین

رقم زد تفته تاریخ وفاتش — برفت ای وای از عالم ناصرالدین
سنه ۱۳۱۳

قطعهٔ دیگر

ز فوت آنکه جان یک جهان بود — کشید افغان کسی گوید کسی هاے

رقم زد تفته هم این سال تاریخ — من و بی ناصرالدین خان بسی وای
سنه ۱۳۱۳

قطعهٔ دیگر

چون جناب پاک یزدان معیّن لطف عمیم — بعد رحلت ناصرالدینخان بهادر را نمود

گفته تاریخش سر او را ز حرف بانقط — زیب جنت ناصرالدینخان بهادر را نمود
۱۲۹۳

قصیده

از هجر آن مسافر عقبی گریستم — وز بخت بیوفائی دنیا گریستم

صبری ز گریستن من چه بجا — من آنکه پیش ابر بدعوی گریستم

میخواستم که آب بخاک رخش زنم — دیگر پی کدام تمنا گریستم

مرسلہ لالہ ہرگوپال تفتہ متوطن سکندر آباد ضلع بلند شہر

گرید ز چشم هر کس و این طرفه تر نگر — من نی ز چشم از همه اعضا گریستم
حد و حساب نیست کنون گریه مرا — گفتم نگریم اینهمه اما گریستم
وقتی که چاره در حق او کارگر نشد — بر چرخ رفتم و بمسیحا گریستم
من آنچه کردم و کنم انکار کی رواست — کی از گریستن من و حاشا گریستم
پست و بلند ارض و سما گشت ازین — با ناله کردم از غم او یا گریستم
گو برده باشد آب همه کائنات را — انکار کی کنم من شیدا گریستم
زیبنده بود بر لحد او گریستن — بر خود گریستم من و بیجا گریستم
نگریستند خون همه گر در عزای او — بر ساکنان عالم بالا گریستم
بارد کجا ز چشم کسی اخگر و شرر — شد جمع خلق بهر تماشا گریستم
آن بزم و آن ترانه دگر کو بعیش او — هر که شنیدم آنهمه غوغا گریستم
یکروز در غمش نشد آسوده کی نصیب — امروز گشت خون دل و فردا گریستم
در شهر بود بسکه نه گنجایش سرشک — دیوانه وار رفته بصحرا گریستم
رفت آنکه قاه قاه بلب بود و این زمان — بس آه کرده چو مینا گریستم
او سیم و زر فشاند عجب کی گر از غمش — من لعلها گرستم و دریا گریستم
تفته خوش این زمان که جگر گشت خون و دل — سامان گریه شد چو مهیا گریستم

ز طبع مولوی محسن سخن سنج آسمان جولان
در شهوار تاریخ شاعری کاکوریش عیان

قطعه

چون رفت بسوی خلد برین از دهر جناب ناصر الدین — خورشید سپهر علم و یقین شهسوار دگر دریا شست
از سال وفاتش داد خبر نگین چهل انشا و خبر — یک خاک گهش فردوس و دگر آرا گلشن یا

۱۲۸۴ ۱۲۸۴

قطعه دیگر

چونکه بشنید ناصر الدین خان — شده هرگز غا زمان جلد
خضر ره گشته گفت رضوانش — که بیا سوی گلستان خلد

سنه ۱۲۸۳

قطعهٔ دیگر

از جهان رفت ناصر الدین خان — در جنان مورد نعیم بادا
گفت محسن بسال رحلت او — داخل گلشن ارم بادا

سنه ۱۲۸۳

جناب سید والهم آن شبلی وقت و امام شهر
ببزم علم صدر و قائم اندر زهد شب تا فجر
بمنصب قاضی اسلام آباد و بعلم اعلم
بود عبد الحکیم اسمش وحید دهر غوث عصر
درین باب آنچه از طبع بلیغش ریخت کردم طبع
شد و اشعار دیگر شاعران را تا ازان صد فخر

جناب مولانا مولوی عبد الحکیم صاحب متخلص بحکیمی متوطن و قاضی شهر اسلام آباد واقع حدود شرقی ممالک بنگاله

قطعه

رفت عزیز ما ناصر الدین خان از دار فنا دریغ — کرد مرا زار که فراقش بسوخت هر جای دریغ
جان ببرادران و عزیزان و یاران برادر — چشمان و عالم بین مرا نور فلک پیما دریغ
شیران که در دو فیلان زند عزم شکار بر سران — بعد از وی شد از وحشت و تشیع صحرا [illegible] دریغ
بهر نعشش در علیین از مژده حوران شد لیکن — حوران بغم این اهل جهان که دیدند تماشای دریغ
تا حل مشکل که جوئیم و درد دل با که گوئیم — رفت از بزم مشورت یار کریم و محسن ما دریغ
از سید سکندر بود مرا بهر دفع غم تنها — بعد از وی منزلم اندر لجهٔ غم دست و پا زنم
معمورهٔ ما زوجودش جنت ماوا بوده و خلد برین — وحشت کده شد ملک و دار [illegible] واویلا
باغ مراد ما خرم از وی بوده و بازو مرا قوت — رفت از شکرستان امید ما طوطی شکر خا دریغ

های های چه شیونست که سر کرده این الم
گردون ز چشم چشمهٔ بیضا گریستن

دارند مهر در اسد و مشتری بقوس
تیر فلک بخانهٔ جوزا گریستن

از برق آه خیزد و از رعد نالها
از ابر و باد نیست بتنها گریستن

گیسوی موج دارد ازین درد پیچ و تاب
چشم حباب نیز چو دریا گریستن

سرچشمها نبوده روان بر فراز کوه
تاثیر کرده در دل خارا گریستن

ریزد سرشک قطرهٔ شبنم ز فرط غم
از دیدهای نرگس شهلا گریستن

آتش زند بخرمن جان برق تابش
سوزد فره بسوزش جانها گریستن

آمد چنان بجوش که از پا در افگند
بنیان صبر جان شکیبا گریستن

بگرفت تا مصور غم رنگ گریه ریخت
نقش حریر و پیکر دیبا گریستن

کرد است دهر وقف بهر چشم و هر لبی
این را فغان کشیدن و آنرا گریستن

در گریه این غمست و فراموش کرده است
مجنون بعشق کاکل لیلی گریستن

پروانه وار سوخت سمندر بسوز غم
آمد ز شمع نیز بشبها گریستن

عنقاست خرمی چو بعالم ز نغمه ها
خیزد بجای نغمهٔ عنقا گریستن

بل زهره را که کرد فراموش نغمها
شغلی نماند بر فلک الا گریستن

دارد بسینه داغ غم و هم سرشک خون
آغاز کرد لالهٔ حمرا گریستن

آید دم وزیدن باد بهار صبح
جای تبسم از گل رعنا گریستن

سودای غم نگر که فرو ریزد از قلم
اشک سیه بشورش سودا گریستن

اول ربیع بود که با داعی قضا
لبیک گفت و داد بدنیا گریستن

کلک از سر فغان غم و رنج و درد گفت
سالش درم بصفحهٔ انشا گریستن

سنه ۱۲۸۴
پیوند یافتست نظامی بکلک من
موزون درین قصیده سراپا گریستن

چو یعقوب بینی ناظر بحسن صنع یزدانست
سخن یعقوب خان ناظر اثان بر حسن گویانست

قطعه

بیتو به بیکسی خود ای وا گریستم — در کنج غم نشستم و تنها گریستم
ماتمکده بحق من عالم تمام شد — چون بوالبشر برای تو هر جا گریستم
روزم بشور و شیوه و افغان تمام شد — آمد چو شب چو بلبل شیدا گریستم
بر تیرگی روز خود ای نیر عروج — چندان گریستم که نه بیجا گریستم
چون وعدهٔ وصال تو بر عاقبت بسته — تا روز حشر من به تمنا گریستم
چون زین قفس بباغ الهی روان شدم — اینجا گریستم و بآنجا گریستم
جای دلم به پهلوی من شد تهی کنون — از دیده خون دل همه گویا گریستم
عاجز شدم ز گریهٔ بی اختیار خویش — خوابم چه درگرفت برویا گریستم
از بیخودی ز شهر بویرانه چون شدم — دیدم چو داغ لاله بصحرا گریستم
در شش جهت شده ست صدا آنکه بیا — عالم بتو گریست نه تنها گریستم
یعقوب گریه ام چو بطوفان نوح شد — شرم آیدم ز گفتن دریا گریستم

منت بجان ز حضرت صاحب کشیده ام
فرمود نظم خوب بطرز قصیده ام
افسوس خطا و نتوانست خواند کس
لابد هر آنچه خواندم ازان برگزیده ام

قطعه

شد بباغ خلد جا سے زیبای او / خورد انگور و انار و سیب او

چون ز رضوان خواستم تاریخ گفت / رونق خلد برین از زیب او

۱۲۸۳

غزل

گاهی بدرد خود من شیدا گریستم / گاهی بدرد و رنج احبا گریستم

صدر الصدور دین چو کرد دارم عزه / غمش سفر چو کرد ز دنیا گریستم

خلقی چو من گریسته خونها بماتمش / یاران نه از غمش من تنها گریستم

عزلت نداشت بین چو کرد رفتنم روا / آنجا خود او گریست من اینجا گریستم

نالیدم از خیال جلالش بروزها / عزش تصور دیده بشبها گریستم

ای ابر گریه تو بتحت الثری رود / بنگر بمن که تا به ثریا گریستم

از جوشش دیده او انجم غم خود گریست / من بر ملال صدر معلا گریستم

مغفور باد آنکه شنیده وفات او / صاحب چو کرد این غزل انشا گریستم

ز حسن لفظ و معنی هر قدر جوئی دو چند انست

که از انشای بهرام زمان فضل علیخانست[1]

بهر یک لفظ صد معنی بهر معنیش صد نکته

از ان تبدیل حرفی هم در ان خارج از امکانست

نبود این رسم جاری تا شود بر سنگ لرزان[2] طبع

بخوف لغزش اندر نقل سنگ طبع لرزانست

گر اصل موطنش هندوستان شاه جهان پور ست

ولی اسلام آبادش مطیع امر و فرمانست

سلہ توجه بشعر گوئی در فارسی بود ۱۲

[1] جناب امیر کبیر فضل علیخان صاحب رئیس اعظم علاقہ ضلع اسلام آباد واقع بنگالہ اصل مولد و موطن حضرت ممدوح ضلع شاہجہانپور واقع ہندوستان ۱۲

[2] سنگ لرزان نوعی از سنگ است که هرچند طویل و عریض باشد به یک سر انگشت جنبش کند ۱۲

سزد در شعر گویانم اگر عرفی عصر خود
که ممدوحم میرزا خانان دوران خانخانانست
به نثر و نظم در غم هر چه بمن بنوشت
نمایم تا ببینی زور طبعش را که چندانست

نثر و نظم حضرت ممدوح همچون نامه

بسطر انور فیض مظهر محبت اثر محمد وجه الله خان بهادر سلمه الله العزیز المقتدر مستفیض باد

مولوی صاحب عظیم الاقتدار — بر حکومت حق بدارد برقرار
بعد از تسلیم و شوق عالی لقا — میکند فضل علی این آشکار
یک عنایت نامه آن فیاض خلق — در غم رحلت عمو نامدار
یک قصیده نیز سامی پر ز سوز — در الم مرحوم آن عالی وقار
[illegible] مدت ز الطاف حمید — یافتم شد کشف حالش شرح وار
و [illegible] خوبیهای آن خارج ز حد — در قلم ناید یکی از صد هزار
[illegible] الدین خان محمد مشتهر — مولوی حاجی سعید روزگار
جای [illegible] مغفور باد او در بهشت — رحمت ایزد شود لیل و نهار
چاره [illegible] این حادثه جز صبر نیست — بر قضا به از رضا نه هیچ کار
حق [illegible] سازد شکیبائی [illegible] — خاطر غمگین را بخشد قرار
[illegible] باشد حاصل دولت وصال — از عنایت نامه بخشند افتخار
[illegible] تا بود دور فلک — مخلصم مانند بعز و اعتبار
[illegible] رفته باشد هیچ جا — میکند امید عفو خاکسار
[illegible] خوش به نقطه اعتدال — سال هنگام بود عد در شمار

[illegible] به نقطه اعتدال [illegible] که مراد از تاریخ دهم [illegible] سنه [illegible] هنگام تحریر نامه بود [illegible]

ز گوهرهای معنی کاستین و جیب من پر شد
ز مولانا حمید الله خان صاحب بهادر شد
غنی گشتند صرّافان بازار سخن سامے
که هر شعرے ز نیسان بار کلکش بے بهادر شد

مولانا مولوی محمد حمید الله خان بهادر متخلص بحمید رئیس اعظم اسلام آباد ۱۲

نثر عنوان از جناب ناظم قصیده

بسم الله و نحمده تعالی

قصیده در مرثیه و تاریخ رحلت مولوی ناصر الدینخان مرحوم عم صاحب فضیلت و اقبال و زین تفاخر اقضی قضاة سالف و صدر الصدور خالف مولوی حمید الله خان بهادر للعبد الراجی الی رحمة ربه الهادی فی الخاتمة والمبادی محمد حمید الله الاسلام آبادی نعمه الله تعالی بالایادی و عصمه عن الاعادی و رحمه حین ینادی المنادی

دریغا ناصر الدینخان نماند — معین و ناصر ایمان نماند
فتوت راز فوتش زندگی رفت — مروت را بقالب جان نماند
چو خوش خوان بود و خوش فهم اندر اشعار — سخن را مرغ در بستان نماند
نظامی گردید اندر خاک گنجه — که خاقانی درین شروان نماند
بدخشان وطن را کوه لرزید — که لعل سرخش اندر کان نماند
نماند رونق اسلام آباد — دُر تابنده در عُمان نماند
شبستان محبت گشت تاریک — که شمع بزم در یاران نماند
نصیبی کاشفی از علم سیدا [illegible] — فقیه درس فتوی خوان نماند

یگانه بود در زهد و توکل … جز از حق طامع از انسان نمانده
ز محفل شمع روشن گشته خاموش … بگلشن بلبل خوشخوان نمانده
فتاده حاجیان را رونق از کار … که تا دیگر مناسک دان نمانده
چو طوطی خیزد از اسلام آباد … شه طوطی خوش الحان نمانده
دگر طاوس میباشد بکوهش … بغم طاوس هم رقصان نمانده
همه کارش به شیر سنگی گرایید … بیک سنگی ز غم یکسان نمانده
تدرو خوشخرام دامن کوه … بقهقه در غمش خندان نمانده
تدروا بیجا ازان گشته سیه پوش … که کبک خنده زن را جان نمانده
ازان شد فاخته خاکستری رنگ … که سرو آزاد در بستان نمانده
زگریه چشم نرگس کور گردید … که شهگل در چمن خندان نمانده
بنفشه زد زماتم جامه در نیل … که تازه دسته ریحان نمانده
تهی گشته سحاب از گریه غم … که قطره ریزی باران نمانده
گلستان در بهاران خشک گشته … که نم در منبع نیسان نمانده
بگردد آسمان چون نیلگون پوش … که مه در انجمش تابان نمانده
چرا چرخ از شفق خون برنگرید … که خور اندر جهان رخشان نمانده
سحر از غم بطفلی پیر گردید … چو آن خورشید در دوران نمانده
پریشانی بیاران چون نیاید … که صدیق جمع در ایوان نمانده
اقارب همچو یعقوب انداز حزن … که یوسف روی در کنعان نمانده
نباشد درد و وجه الله بوجه … که عثمان زین خان و مان نمانده
رضا الله است وجه الله سخی … ازان روا ز رضا نالان نمانده
رضای حق بحق واصل نمودش … ز جنت دور رضوان نمانده

بتاریخش چو وجه الله سامی — خموش از نظم چون حسّان سخن مانده

همه فیر هم نوا بشنید بلبل — بباغ از خیل خاموشان نمانده

دلم کو طوطی بنگاله خیز ست — چو دید آیینه بی افغان نمانده

اگرچه تلخکام اندر بس غم — که منقارش شکرافشان نمانده

بهندستان فرستادن شکرخواست — که بی شکر بخوزستان نمانده

نثارش از شکر آورد در عرس — که اورا بزم بی حوران نمانده

بعرسی کان ببدعت نام گیست — مرا قلب سخن شایان نمانده

بلی این بدعت حسن بیانست — که بدع زشت از احسان نمانده

بعرس حور ریزم شکر و شهد — که شهد از جوش اندر شان نمانده

دلم از مرثیه در تعزیت بود — بعرس وصل حوران آن نمانده

شراب شهد از شادی نشانست — مبارک گو مرائی خوان نمانده

برون آمد زشان خود نشانی — ز کف گیری من جوشان نمانده

که خوشخوش آمد و خوش زیست خوش رفت — بامری کان نشد شایان نمانده

بمرغان جنان گشته هم آواز — چو بوم اندرین ده ویران نمانده

چو بود او باز آخر اوج بگرفت — بگرد جیفه با زاغان نمانده

خداوندا همیگوییم بر امید — بغفران تو در عصیان نمانده

مرا چون او بیاران مغتنم بود — چو او شد خوشی یاران نمانده

مرا هم عمر و همجنس از جوانی — همیشه بوده و الآن نمانده

یکی چون او برفت از بزم ایوان — دگر تکیه برین ایوان نمانده

بلطف چون سر دولت بخواری — کنا جشن را در غلطان نمانده

شهیدش گفت در تاریخ رحلت — که وبلا ناصر الدین خان نمانده

۱۲۸۴

همگی پنجاه بیت درقم

مطلب قافیه شکل گره خل از بوم سازد ۱۲ هم پیش گوش حوران مبارک شدم و مراثی خوان نکام ۱۲ هم یعنی از عرش و فاص شهد ۱۲ هم

وللحمید فرد تاریخ ایضاً

زانداجل بر ناصرالدینخان چو تیغ	سال آن شد های وا ویلا دریغ ۱۲۹۸

دیگر نثر عنوان مثنوی از حضرت حمید ناظم مثنوی ۱۲

مثنوی بطریق رقعه که بخان بهادر موصوف نوشته شد

سلامی که میخیزد از اشتیاق	بطوع و باخلاص دل بی نفاق
کنم تحفهٔ مجلس سامیش	ز بهر رفتن او کنم نامیش
چو دیدم که طبعش بغم مائلست	خوشی از غم عم ز دل زائلست
پی تعزیت گفتم این چند بیت	چو روشن چراغان ز خون دل زیت
کدورت بخ خور چو گیرد بر اوج	وزد باد و دریا در آید بموج
کدورت بخور چون بر اوج آمده	مرا بحر حسرت بموج آمده
بساحل در انداخته دُر چند	که آید بارباب معنی پسند
ایشان را اگر طبع خواهی بکن	وز ان خاطرم را مباهی بکن
نگلیست لائق بطاقش بنه	که کالای کاسد بطاقست به
وگر باد باشد بر آتش بدار	بخاکش گذار و بآبش سپار
مرا وجه تو هست مقصود از آن	گر آن نیست نبود مرا سود از آن
دعا میکنم دائما شاد باش	با ولاد و اقبال آباد باش
خدا را تحیات با طیبات	رسول خدا را سلام و صلوت
سلامم بخود خوان بختم کلام	برین شد تمام سخن والسلام

تمام شد رقعه

آن دوست که رفت از غم آرامش
باشد سید سلامت الله نامش

در ماتم عمم این قصیده بنوشت
یارب بکن تو سن مقاصد رامش

قصیده

رو داد چون مصیبت عظمی گریستم — پیش آمده قیامت کبری گریستم
نجم زمین و ناصر دین دهر را نگین — تا کرده رو بعالم عقبی گریستم
اصلاً شنیده فوت فلک ... گر بود — زاید بارض یثرب و بطحا گریستم
مسموع کرده رحلت تا مرآدری گشت — در دهر بی نظیر نه همتا گریستم
نالیده ام ز حسرت مرگش بروز ها — در رنج فوت او همه شبها گریستم
نگذاشت گریه ام به غمش هیچ سوی — سر تا گریستم من و گر تا گریستم
او بوده هست عم پی صدر الصدور ما — بر رنج آنجناب معلی گریستم
در خانه اشک ریخته ام هم بخت — پس پیش آن جناب معلی گریستم
صد بار اگر بیاد عم خود گریسته او — همراه آن مجسم غمها گریستم
شد منفعل ز گریه طوفان طراز من — نگریست ابر بار دگر تا گریستم
همزاد و هر دو کاتب اعمال با منم — با من گریستند نه تنها گریستم
باقیست جا بجا همه آثار گریه ام — از خاک سبزه رست بهرجا گریستم
بیتاب دیده حضرت صدر الصدور را — بیتاب تر ز اهل تمنا گریستم
مدح و ثنای عم شریفش شنیده آه — طبعم بگریه کرد تقاضا گریستم
تا دیده داشتم بدل خود ولای او — من اینقدر ز فرط تولا گریستم
کوتاه بود خانه به پهنای گریه ام — بیرون ز خانه رفته بصحرا گریستم
گریان چو ابر در جانب کهسار این غم — مانند آبشار سر ... گریستم
من هر قدر گریسته ام اندرین ملال — از بهر دین نه از پی دنیا گریستم